



اوسپ ماندلشتم
از نگاه...

- ماندلشتم قربانی راه آزادی / چسلاو میلوش / دکتر روشن وزیری
- درباره ماندلشتم / نیکلای چوکوفسکی / ابراهیم یونسی
- سیمای ماندلشتم / انا آخمتووا / غلامحسین میرزا صالح
- چه آزادی داشتیم... / نیکلای پانچنکو / ابتین کلکار

در شب هفدهم مه ۱۹۳۴ محل سکونت اوسیپ ماندلشتام مورد جستجو قرار گرفت و خود او بازداشت شد. او بی‌درنگ به سرودن قطعه شعر طنزآلود «ضد انقلابی» درباره استالین اعتراف کرد و هشت نفری را که شعر را برایشان خوانده بود، نام برد. کا. گ. ب البته پیش از آن نیز نام هر هشت نفر را می‌دانست.

جزئیات دستگیری شاعر روس، نام خیرچین - ولادیمیر پتروویچ استاوسکی^۱؛ دبیر اول کانون نویسندگان شوروی - شرح دوران تبعیدش در ورونش، تلاش‌هایش برای بازگشت به مسکو و سرانجام مرگ او در سال ۱۹۳۸ در اردوگاه سیبری، جزو انبوه اسناد «آرشیو» کا. گ. ب. در دسترس پژوهشگران قرار گرفته و به تازگی ویتالی شنتالینسکی^۲ آنها را جمع‌آوری و در کتابی تحت عنوان «زمزمه‌هایی از اعماق» (عنوان انگلیسی کتاب Arrested Voices است) انتشار داده است. گذشته از این، نویسنده آفریقایی جنوبی، ج. م. کوتزی^۳ ضمن یکی از مقاله‌هایش در زمینه سانسور به تجزیه و تحلیل آثار اوسیپ ماندلشتام و به ویژه به «چکامه‌ای به استالین»^۴ پرداخته و باب بحث‌های داغی را در صفحات ادبی جهان گشوده است. او که خود نویسنده‌ای برجسته

1. V. P. Stavaky.

2. Vitaly Shentalinsky

3. J. M. Coetzec

4. Ode to Stalin

است، در این نوشته شیوه‌های گوناگون سانسور و چگونگی تأثیر آن را بر آثار نویسندگان و شعرا، حتی شجاع‌ترین‌شان، بررسی کرده است. به تعبیر ظریف و دقیق کوتزی منظومه ماندلشتام چکامه‌ای صادقانه، به قید افعال شرطی، در ستایش از استالین است، نه اقدامی ناشی از تسلیم محض یا تعظیم بی‌چون و چرا.

آنچه در پی می‌آید بخش مهمی از این بحث در مطبوعات لهستانی است که به جهت اظهار نظر شخصیتی صاحب نظر - چسلاو میلوش شاعر اسلاو شناس و استاد دانشگاه برکلی - و نیز نکات جالب توجهی که در بر دارد، برگزیده شده است.

نخستین نوشته به قلم چسلاو میلوش با عنوانی جدید از مجله ادبی دیگری نقل شده و همراه با برگردان شعر مورد بحث و نظر فاضل اسکندر^۱ در روزنامه «گازتا ویبورچا»^۲ شماره ۲۴ نوامبر ۱۹۹۶ به چاپ رسیده است. سپس هفته‌نامه Plus Minus در هشتم دسامبر همان سال نوشته دوم و توضیحی میلوش را انتشار داده است.

متأسفانه «چکامه‌ای به استالین» تا آنجا که می‌دانم، هنوز به فارسی برگردانده نشده و من نیز، علی‌رغم در دست داشتن متن لهستانی آن، بضاعت ترجمه شعر، آن هم اثری چنین پراهمیت و بحث‌انگیز را در خود سراغ نداشتم. شاید مترجمین روسی دان و خوش ذوق ما روزی کمر همت به انجام این امر ببندند. مترجم

بی‌شرمانه و بیش از اندازه

نوشته چسلاو میلوش

افسانه لهستانی (و نه تنها لهستانی) ماندلشتام به عنوان قربانی راه‌رهایی اندیشه و روح با واقعیت مطابقت کامل ندارد. قضیه آن‌دکی به این صورت می‌ماند که مثلاً در میان قربانیان راه مسیح در رم باستان کافری را هم بیابیم که از سوی رقیبان ناچنس به ناسپاسی نسبت به سزار متهم شده باشد.

افغان به بزرگی ماندلشتام در مقام شاعری یک چیز است و به یاد داشتن درگیری او در مسائل کشورش و زمانه‌اش چیزی دیگر. برداشت ما لهستانی‌ها از ادبیات روسیه اغلب منجر به بدفهمی‌هایی می‌شود. آنچه همواره برای لهستانی‌ها بستگی میان ادبیات و مبارزه در راه

۱. Fazil Iskander متولد ۱۹۲۹ در سوخومی. نویسنده و شاعر آبخازی که آثارش را به زبان روسی تألیف می‌کند.

2. Gazeta Wyborcza.



● آروسیب مامدلشام در روزش (۱۹۳۵)

آزادی میهن بوده، از دید روس‌ها رابطه‌ای بوده است میان ادبیات و مملکت، یعنی امپراتوری روسیه. اشعار خشمگینانه ضد لهستانی و ضد غربی پوشکین در پی آغاز قیام ۱۸۳۱^۱ ناشی از همین طرز تفکر بود، همچنین سه چکامه‌ای که داستایفسکی هنگام تبعید در سیبری در مدح تزار نوشت اشعاری بود از لحاظ هنری ضعیف که در آنها به تزار القابی مانند «خورشید» و غیره داده است. همین القاب بعدها برای استالین به کار برده می‌شد.

هر چند سرودن این قصاید بخشی از تلاش داستایفسکی برای رهایی از تبعید بود، با این وجود بیانگر عقایدش در مورد رسالت امپراتوری بود و از احساسات تند ضد غربی‌اش در پی جنگ‌های کریمه حکایت داشت. مامدلشام که پیش از انقلاب اکتبر به نظر می‌رسید شاعری یکسره غیرسیاسی باشد، در ۱۹۱۴ که لژیونهای لهستانی در کنار ارتش اتریش در برابر روسیه موضع گرفتند، نتوانست از ابراز خشم میهن پرستانه‌اش خودداری کند. شعری سرود و ضمن آن لهستان را به ستاره دنباله‌دار اسلاو تشبیه کرد که قرن‌هاست سرگشته راه خطا می‌رود، به جای آن که در دامن مادر - روسیه - آرامش و تسلی بجوید. چنین بود طرز فکر حتی آزادیخواهان روسیه در آن دوران. مامدلشام در قبال داوری همعصرانش بسیار حساس بود. این وابستگی در دوران

۱. غرض قیام نوامبر ۱۸۳۱ برای کسب استقلال و رهایی از اشغال روسیه تزاری است.

انقلاب بروز کرد، دورانی که طرز تفکر او نمونه بارزی از طرز تفکر قشر روشنفکران روسیه می‌نمود. همان قشری که شادمانه به پیشواز انقلابی رفتند که بنا داشت نابودشان کند. اوسپ ماندلشتام و همسرش در جوانی به انقلاب پیوستند و فعالانه در آن شرکت جستند. سپس، در سالهای ۱۹۲۰، ماندلشتام با سرودن چند منظومه بلند کوشید احساسات خود را از دگرگونی‌های عظیم کشور و همراهی خویش را به عنوان شاعر، در آن تحولات ابراز دارد. این اشعار چنان پراستعاره و به قدری مشکل‌اند که می‌توانند مورد تفسیرهای ضد و نقیض قرار گیرند و قرار گرفته‌اند. از بخت بد ماندلشتام، وی شعر کوتاه و طنزآلودی نیز درباره ساتراپ گرجی نوشت که همان سبب نابودی‌اش شد.

در سال‌های آخر تبعیدش در ژرونش، ۱۹۳۷، ماندلشتام موفق به سرودن «چکامه‌ای برای استالین» شد که از وجود آن تا مدت‌ها هیچ‌کس خبر نداشت و تازه، در ۱۹۷۵ برای نخستین بار در آمریکا در مجله «The Slavic Review» به چاپ رسید. در این سال‌ها اسطوره ماندلشتام همچون شخصیتی مسیح‌گونه که بابت گناه دیگران رنج می‌برد، شکل گرفت و در ذهن همکارانش، نویسندگان روسیه، جا افتاد. داستان‌هایی درباره آخرین روزهای زندگی شاعر در اردوگاه «سر راه» به سوی کولیما - روایت جنون او، اطمینان پارانوئیدی او به این که قصد دارند مسمومش کنند، جستجوی خوراک در زباله‌دانی‌ها و همچنین شعرخوانی‌های پرشکوه او برای همزنجیرانش (زدان حرفه‌ای) رواج یافته بود و دهان به دهان می‌گشت. (...)

ماندلشتام «چکامه استالین» را نوشت تا جان‌ش را بخرد، اما دیگر دیر شده بود و هیچ چیز نمی‌توانست او را نجات دهد. با این حال، بررسی اشعار دیگری که در ورونش سرود، قضیه را به صورت دیگری در آورد. به یاد بیاوریم که در آن زمان همه در مدح استالین سرود می‌ساختند، برای مثال بوریس پاسترناک در ۱۹۳۲ نه تنها «نوکیشی» خود را اعلام کرد، بلکه به علاوه ابیاتی استالینیستی نوشت و انتشار داد. بنا به قول توماس ویتسلووا^۱، تنها شاعری که درباره‌اش می‌توان گفت برخلاف میل باطنی و عقایدش خمود را وادار به ستایش از استالین کرد، آنا آخماتووا بود که در پی دستگیری پسرش و به امید نجات او از زندان دست به این کار زد.

حرارت جو سیاسی آن دوران را اکنون به سختی می‌توان مجسم کرد، هر چند لهستان داغی آن را تا حدودی در سالهای ۵۳ - ۱۹۵۰ تجربه کرده است. وحشت و شور و شوق ایمان ایدئولوژیک دست به دست یکدیگر داده بودند. واقعیت دستگیری‌های روزانه، میلیون‌ها انسان در اردوگاه‌ها، لیکن سرانجام باید تصویر خلق تحت سلطه دیکتاتور ستمگر را کنار گذاشت. آری،

۱. Tomas Venclova متولد ۱۹۳۷ شاعر لیتوانی تبار آمریکایی و مترجم اشعار شعرای برجسته روس.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی

روسیه در برابر استالین می‌لرزید اما هر چه بیشتر می‌لرزید بیشتر او را دوست داشت. چنین است فعل و انفعال عجیب جوامع در دیکتاتوری‌های قرن بیستم. آلمانی‌ها هیتلر را در انتخابات دمکراتیک برگزیدند، پیشوای خود را می‌پرستیدند و حاضر بودند جان در راهش فدا کنند. تسلیم به هیپنوز کمونیستی در لهستان نیز در معیاری کوچکتر قابل رؤیت بود، برخلاف نظریه جدید که هیچ «ذهن در بند»ی وجود نداشت.

ماندلشتام می‌خواست با مردم باشد. می‌خواست ندای خلق باشد، و در این راه پیرو باورهای روشنفکران روسیه قرن نوزدهم بود. تبعید به ژروونش برای او مجازاتی بس سنگین بود، آن هم نه فقط چون او را از محافل ادبی، که دائماً و به هر جهت با آنان درگیر می‌شد، دور می‌کرد. عنوان یکی از اشعار خود او «تریستان»، در ارتباط با آوید، اکنون مورد پیدا کرده بود، زیرا خود او سرنوشت شاعر رومی را، که از چشم سزار افتاده بود، تکرار می‌کرد. منتها در اینجا مطلب صرفاً طرد از دربار سزار رومی نبود، بلکه معنایی بسیار مهمتر داشت: محرومیت از حق شرکت در تحقق هدفی به عقیده ماندلشتام عظیم و جمعی، مهر جزای خوردن و انگشت‌نمای همان «جمعی» شدن که او می‌خواست بخشی از آن باشد. ماندلشتام، کسی که پاسترناک و دیگر همکاران به تکبر و خودبینی متهمش می‌کردند، زیرا از قبول تقصیرش سر باز می‌زد، در ورونش به حقانیت مجازاتش پی برد و به جای فرمانروا خود را به باد لعنت گرفت. چرا که او در واقع همواره می‌خواست بلشویک باشد، منتها در این راه تا کام مانده بود (...)

من باید زندگی کنم، در هر نفسی بلشویک باشم،

پیش از مرگ انسانی بهتر شوم،

و همچنان در میان جمیع انسان‌ها باقی بمانم.

همین مضمون را در ابیاتی دیگر، حتی روشن‌تر از این، ابراز می‌دارد.

هنگامی که ماندلشتام ساختن «چکامه استالین» را آغاز کرد، آشنایش در ورونش یکی بعد از دیگری دستگیر و ناپدید می‌شدند. همزمان، تشکیلات محلی کانون نویسندگان تماس با او را قطع کرده بود که همین خود پیش‌آگهی فرجامی قریب و از پیش معلوم بود.

گریگوری فرای دین در کتابی راجع به ماندلشتام می‌نویسد: «هیچ شعری در ستایش استالین به بُعد و گستردگی «چکامه» نمی‌رسد. این، یکی از طولانی‌ترین اشعار ماندلشتام است و وسعت

موضوعی آن راه‌گشای نفوذ به دنیای مفاهیم و اسطوره‌های آثار بعدی اوست. در این قصیده به اندیشه او دربارهٔ خودش و هنرش پی می‌بریم، همچنین «جرم» او و مرگی که فرا می‌رسید و تصویر استالین در ذهنش و پیش‌بینی سرنوشت اشعارش پس از مرگ؛ و همهٔ اینها با چنان زبردستی ابراز شده است که بی‌شک فرمانروایان یونان و روم عصر سزار آگوست قدرشناس آن می‌بودند. اشعاری که امروز نیز می‌بایست جایگاه و ارزش هنری خود را داشته باشند. به لحاظ شکل منظومهٔ ماندلشتام جزو یکی از مشکل‌ترین گونه‌های شعر ستایشگرانه، چکامه‌ای به سبک پیندار است.»

خوانندهٔ لهستانی نمی‌تواند خود را به پذیرش این نظر تحسین‌آمیز در مورد «چکامهٔ استالین» قانع سازد، حتی مایل است در سر فرود آورده‌های مبالغه‌آمیز شاعر ریشخندی پنهان کشف کند، گو این که چنین چیزی در آن نیست. بی‌پرده بگوئیم، چکامهٔ ماندلشتام بی‌زانتیسم^۱ انزجارآوری است که در مجیزگویی از شرم و اندازه گذشته است. (...)

متأسفانه، گویی برای این که در موضوع نزدیکی عظمت انسانی و حقارت مضحک او درسی بگیریم، کار با سرودن این چکامه خاتمه نیافت. به ماندلشتام اجازه داده شد به مسکو بازگردد و چند ماهی به نظر می‌رسید که می‌گذارند زندگی کند و آثارش را منتشر سازد. تا امروز معلوم نیست چرا و در چه سطحی این تصمیم تغییر پیدا کرد. به هر حال، ماندلشتام ظرف چند ماه اقامت و زندگی خوشبینانه در مسکو و پذیرش مجدد به عضویت کانون نویسندگی شوروی توانست عاشق شود، عاشق زنی به نام پوپووا. خوب دیگر می‌دانیم، چه بسیار سروران هنرمند که عاشق پیشه بوده‌اند. نادزدا ماندلشتام ناچار بود این دلدادگی‌های شوهرش را به نحوی تحمل کند. خلاصه این که، پوپووا که در تهیهٔ برنامه‌های رادیویی دست داشت ستایشگر متعصب استالین بود. برای خوشامد او، یا شاید برای برنامه‌های رادیویی‌اش، ماندلشتام، چند قطعه شعر استالینی (و بد) نوشت، و بلافاصله بعد از آن، رادشکنجهٔ نهایی به سوی سیبری. مقصدی که به آن نرسید. (به نقل از شمارهٔ ۲۴ نوامبر ۱۹۹۶ روزنامهٔ «گازتاپورچا»)

به امید بخشایش

نوشتهٔ فاضل اسکندر

چسلاو میلوش، شاعر نامی لهستانی با اظهار نظر دربارهٔ «چکامه‌ای به استالین» در واقع چه چیز را می‌خواهد ثابت کند؟ میلوش با آن که در بزرگی اوسیب ماندلشتام در مقام شاعری تردید

۱. Bizantinism به معنای ستایش کورکورانهٔ سلاطین یا به طور کلی فرمانروایان.

روا نمی‌دارد، در عین حال می‌کوشد ما را قانع سازد که تصویر خوانندگان لهستانی از شاعر روس به عنوان قربانی راه‌رهای روح بسیار مبالغه‌آمیز است. با این همه، نه ذوق سرشار و نه فضل بدیهی میلوش نمی‌توانند نوعی یک‌سویه‌گی و یک‌سو‌نگری تفسیر او را پنهان دارند. مثلاً جمله‌ای از این دست: «فضیله اندکی به این صورت می‌ماند که مثلاً در میان قربانیان راه مسیح در روم قدیم کافری را هم بیابیم که از سوی رقیبان ناچنس به ناسپاسی نسبت به سزار متهم شده باشد.» چه ارزشی دارد؟ این اتهام از هر نقطه نظری ناعادلانه است. از دید میلوش ماندلشتام در واقع شاعر شوروی، یعنی کافر بود و بابت شرایطی صرفاً اتفاقی زجر کشید. حال آن‌که اوسپ ماندلشتام هیچ‌گاه شاعر شوروی نبود، گرچه چند بار کوشید خود را با واقعیت نظام شوروی سازگار سازد. لیکن چسلاو میلوش، چه بسا به این دلیل که در دام مفاهیم خویش‌گرفتار آمده است، به کلی ارزش قطعه شعر برجسته شاعر را علیه استالین نادیده گرفته و آن را «شعر کوچک طنزآمیز» می‌نامد. به عقیده من این چند بیت شعر سرشار از پایداری هلیستی و نه تنها تا سرحد جنون بی‌باکانه، بلکه پر از نبوغ است. در ادبیات مثال مشابهی نمی‌شناسم که در آن مؤلف چنان به وضوح بر احساس ترس غلبه کرده باشد. آیا ممکن است که سادگی ظاهری این شعر چسلاو میلوش را به اشتباه انداخته باشد؟ شگفتا، اما این طور به نظر می‌رسد.

البته ماندلشتام هنگامی که کمی به خود آمد، دریافت که با سرودن آن ابیات حکم مرگ خویش را امضاء کرده است، به ویژه که یا بی‌احتیاطی غربی بی‌آن را برای چند نفر از آشنایان نیز خوانده بود. تعداد شمنندگان در حدود ده نفر بودند. در آن میان خائنی شعر را به خاطر سپرد و به گوش مقامات مربوطه رساند.

پیچیده‌تر از معمای سرودن «چکامه استالین»، به نظر من، این مسأله است که چرا استالین بلافاصله دستور کشتن شاعر را نداد، بلکه او را زنده نگه داشت و راهی تبعید کرد. حال آن‌که در آن سالها چه بسیاری را به جرم گناهانی بسیار کوچکتر از میان برمی‌داشتند.

گرچه تازگی ندارد — چون پیش از این هم نوشته بودم — با این همه تکرار می‌کنم که استالین، برغم تصویر و وحشت‌انگیز خودکامه‌ای ستمگر در آن شعر، می‌توانست در باطن آن توصیف را به نوعی تمجید تعبیر کند. مگر نه این‌که می‌کوشید سر تا سر مملکت را به وحشت بیندازد و ثابت کند که شکست‌ناپذیر است؟ در این شعر که از زبان دشمن بود و بنابراین احتمال چاپلوسی را مردود می‌ساخت، تأیید همان چیزی را می‌شنید که می‌خواست. این قطعه شعر می‌توانست سبب ترغیب او به شکار قربانیان بیشتر باشد. حال آن‌که شاعر گستاخ نیز نمی‌بایست بی‌مجازات رها شود. از این رو دستور چنین بود: تنبیه کنید، اما زنده بگذارید.

بندیکت سارنوف، زمانی به این احتمال اشاره کرد که استالین چنه بسا ماندلشتام را زنده

گذاشت به این فکر که شاید روزی، در آینده، شعری به همان برجستگی بسراید، منتها این بار در ستایش از فرمانروا. آخر ماندلشتام استاد و هنرمند بود و به عقیده استالین هنرمند قادر به هر کاری بود. این تعبیر به حقیقت نزدیک می‌آید.

در واقع نیز شاعر چند قطعه شعر در مدح استالین نوشت، لیکن این اشعار جانس را نجات نداد. آیا اوسیب امیل ویچ کوشید آنها را منتشر کند؟ این را نمی‌دانیم. اما چنان که از خاطرات همسرش برمی‌آید هنگام نوشتن آنها درد و رنجی ناگفتنی بر خود هموار می‌کرده است. آثار این رنج‌ها، رنج تلاش برای خفه کردن ندای درونی را، می‌توان از لایه لای همه این ابیات احساس کرد. اگر خوب گوش بسپاریم، علی‌رغم محتویات آن اشعار، اندوهی ژرف حس می‌کنیم که شاعر نتوانسته است پنهانش بدارد.

چکامه‌ها را در ستایش از قدرتمندان این دنیا از قرن‌ها پیش به امید دریافت جایزه می‌سروده‌اند. ماندلشتام چکامه‌اش را به امید ترحم سرود. تفاوت اساسی است. و چسلاو میلوش با علم به این که عفو و بخششی از راه نرسید، می‌نویسد که: «چکامه بیژانتیسمی انزجارآور است که در مجیزگویی از شرم و اندازه گذشته است.» مؤدبانه بگوئیم، خواندن این سطور بسی ناگوار است.

خرافه‌هایی داریم شرقی، و خرافه‌هایی داریم غربی. لیکن در این مورد بخصوص سر و کارمان با عقل باوری سرد و بی‌روح است.

«چکامه استالین» به لحاظ حرفه‌ای با استادی و بدون عیب سروده شده است. اما درست از همین رو از خلال آن بوی یأس بی‌پایان احساس می‌شود. نقطه اوج و مصرع به راستی تکان دهنده آن بی‌نهایت عجیب و دو پهلوست: «نگاه کن ای ایسخلیوس، که قلم به دست، چگونه می‌گیرم!»

برای من این مصرع فقط یک معنا دارد: مرا بین ایسخلیوس که به چه کاری مجبورم و از این رو اشک می‌ریزم.

در ادامه شعر، شاعر به روشنی راز خود را بر ملا می‌کند: عبارت دوبار تکرار شده «پشته کله‌ها» که استالین، ظاهراً از بالای مقبره، به سوی آنها خم می‌شود. این صحنه، با وجود وضوح ظاهری تصویری، بیژاری ناخودآگاهانه‌ای را بر می‌انگیزد. «تل کله‌ها» که قادر به تفکر نیستند. این توصیف گله است.

لیکن این شعر کلاً در حال و هوای آتش شوقی اندکی فرو نشسته و پشیمان حفظ شده است. ماندلشتام، هنرمندی بزرگ، در این اثر همه تجربه خود را به کار گرفته است تا بتواند نقش به نظر خودش نفرت باری را تا حد ممکن باور کردنی ایفا کند. سرودن از میان دندان‌ها از میان

دندان‌های به هم فشرده! در عین حال ماندلشتام حتی یک لحظه آن چند بیت شعر طنزی را که علیه استالین سروده بود، فراموش نمی‌کند. چنان‌که از برخی دیگر از اشعارش برمی‌آید، او می‌کوشیده به خودش بقبولاند و ثابت کند که حق با خلق است و این پدیده‌ای است تاریخی در بُعد سراسر جهان، قانونی تقریباً بیولوژیکی.

آن کس که انزوا و تنهایی ناراضی بودن را، به ویژه در آن سال‌ها که حکومت شوروی در اوج قدرت بود، تجربه نکرده است، تمایل به راستی فیزیولوژیکی، به سوی همبستگی تنگاتنگ با توده مردم و میل به رهایی ولو موقت از گرداب مسائل وحشتناک را حس نمی‌کند؛ و نمی‌تواند درک کند چرا حتی بزرگترین شاعران ما، هر چند به ندرت اما به هر حال گاه راه خطا می‌رفتند.

رژیم توتالیتر به توده‌گرایی و جمع‌باوری اعتیاد ایجاد می‌کند و از انزوا و تنهایی وحشتی پنهان می‌آفریند. اما شاعران بزرگ ما در واقع توانسته‌اند بر این وحشت غلبه کنند. همچنین اوسپ ماندلشتام، سراینده اشعاری برجسته در دوران حکومت شوروی، اشعاری که همواره زیور ادبیات منظم روسیه باقی خواهند ماند. در مجموع، شعرا را نیز باید مانند ورزشکاران با در نظر گرفتن بهترین دستاوردهایشان ارزیابی کرد.

اما آنچه به روابط روسیه - لهستان مربوط می‌شود، ماجرای استیلا بیشتر از اندازه دردناک و درباره آن بهتر است جداگانه گفتگو شود. فشر اندیشمند جامعه روسیه در دوران قیام‌های استقلال‌طلبانه مردم لهستان همواره حامی لهستانی‌ها بوده است، همان‌گونه که در دوران معاصر خودمان. حمایتی که شگفتی و خشم دولتهای روسیه را برمی‌انگیخته است. منتها ابراز کتبی آن احساسات هرگز امکان‌پذیر نبود. و فقط صدای آزاد هر تن که ساکن انگلستان بود، می‌توانست به نام مردم روسیه با جنبش‌های آزادیخواهانه ملت لهستان اعلام همبستگی کند. به یاد می‌آورم که در جوانی اثری از تولستوی تحت عنوان «به چه جرم؟»، داستان فرار ناکام یکی از تبعیدیان لهستانی، مرا به شدت تکان داد و متأثر ساخت. خدایا، خداوند، آیا امروز ما این آمادگی را داریم که با بدبختی دیگران چنین احساس همدردی کنیم؟ نمی‌دانم، اما می‌دانم که زمانی این احساس وجود داشت.

شاعر و کشور

(توضیح چسلاو میلوش راجع به نوشته مربوط به ماندلشتام)

آنچه که روزنامه «گازتا ویبورچا» بر سر من آورده است لابد جزو رسوم روزنامه‌نگاری است، منتها از نوع بدتر آن. به این معنا که مقاله مرا راجع به ماندلشتام از مجله دیگری گرفته، آن را کوتاه کرده، عنوان جدید تحریک‌آمیزی به آن داده و به چاپ رسانده است. بنده ناگهان به هوش آمدم و

خود را در نقش حسابرِس، داور شقی و بی مروتی دیدم که به جان شاعر نگون بخت روسی افتاده و او را زیر لگد گرفته است؛ به این دلیل که او برای نجات جاننش چکامه‌ای در تمجید از استالین سروده است. و نه تنها هیچ گونه احساس همدردی نسبت به رنج نویسندگان روسی ستم‌دیده از دیکتاتوری ندارم، بلکه به علاوه «سندرم لهستانی» خود را بر ملا می‌کنم و از جایگاه ملت پرست مغروری سخن می‌گویم که خود را انسان غربی می‌داند و از بالا به «شرق» می‌نگرد. عنوان مقاله چنان القا کننده است که بلافاصله نظر خواننده را منحرف می‌سازد.

چاره‌ای نیست، مجبورم توضیح دهم چرا مقاله «تعبیر من از چکامه استالین اوسیب ماندلشتم» (عنوان اصلی مقاله) را نوشتم. از آنجا آغاز می‌کنم که در ادبیات روسیه چند شاعر محبوب و مورد علاقه دارم که اوسیب ماندلشتم از آن جمله است؛ به علاوه نویسندگانی که بیش از همه مسحور داستایفسکی هستیم. به سبب همین علاقه هم پذیرفتم که در آمریکا درس‌های مربوط به داستایفسکی را بر عهده بگیرم و او را چهره اصلی و راه‌گشای اندیشه اروپایی، همپایه با نیچه، معرفی کنم. عظمت داستایفسکی سبب نمی‌شود که جنون بی‌تردید شوونیستی او را که می‌توان با عشق وافر او به روسیه و دل‌پایسی برای آینده آن توجیه کرد، کم رنگ‌تر ببینم، اما مطالعه و تحقیق درباره داستایفسکی به معنی مطالعه درباره تاریخ روشنفکران روس است که او روایتگر بی‌بدیل آن بود. و گویا بنا به ضرورت رشته تخصصی‌ام — اسلاو‌شناسی — در این حوزه کلی کسب دانش کرده‌ام که در نوشته‌هایم از آن سود می‌جویم.

ما با رسالت باوری و شوونیسم داستایفسکی مشکل داریم، اما خودمان هم کمتر گرفتار ملی‌گرایی کفرآلود و رسالت باوری میتسکه و بیج^۱ نیستیم، احساسی که باید به پای درگیری شاعر نابغه‌مان با اوضاع زمانه و شرایط کشورمان بگذاریم. میراث میتسکه و بیج به هیچ وجه فقط به دوران رومان‌تیسیم محدود نمی‌شود، بلکه در سرتاسر قرن بیستم همراه ماست، و هنوز هم از زیر بار سنگین آن رها نشده‌ایم. ورود ویتولد گو میروویچ^۲ به مجموعه کلاسیک ادب لهستان در حال حاضر زیر پرچم مبارزات او در راه رهایی «لهستانی» از قید «لهستان»، یعنی ایجاد بستگی جدید و کمتر عصبی و نه آن چنان تنگاتنگ میان فرد و اشتراکات ملی، آغاز شده است. گو میروویچ به روشنی میراث «martyre la pologne» (لهستان شهید) را که با تحمل رنج می‌خواهد خود را به گونه‌ای کفرآمیز در مقام مسیح ملت‌ها بنشانند و با نشان دادن زخم‌هایش

1. Adam Mickiewicz (۱۷۹۸ — ۱۸۵۵) بزرگترین شاعر و حماسه‌سرای لهستانی، مبتکر سبک

رومان‌تیسیم در ادبیات لهستان.

2. Witold Gombrowicz.

ВЫПИСКА ИЗ ПРОТОКОЛА

Особого совещания при Народном комиссаре внутренних дел СССР

от 2-го августа 1938 г.

СЛУШАЛИ	ПОСТАНОВИЛИ
---------	-------------

7. Дело № 19390/ц о
МАНДЕЛЬШТАМ Осипе Эмильевиче, 1891 г.р. сын купца,
 в.сер.

МАНДЕЛЬШТАМ Осипа Эмильевича к.р. деятельность заключить в исправтрудлагерь сроком на ПЯТЬ лет, сч. срок с 30/IV-38г. Дело сдать в архив.



В. Шаймур

Особ. совещание при Народном комиссаре внутренних дел СССР

18. Августовского, 2. 1938

فرزندانش را به انجام بالاترین از خود گذشته‌گی‌ها و او می‌دارد، طرد می‌کند. اما اگر امروز ما خود آماده شنیدن حقایقی چنین صریح و تلخ درباره خودمان هستیم. چرا نباید به خود اجازه دهیم درباره روس‌ها نیز حقایق را بگوئیم؛ از میراثی متفاوت، از مرده‌ریگی دیگر سخن بگوئیم که در آثار داستایفسکی به روشنی نمایان است و در سده ما فقط اندکی تغییر شکل داده است؟

غریزه مملکت باوری روس‌ها قابل تحسین است. غریزه‌ای درست عکس‌گرایش لهستانی‌ها به آنارشی و تقریباً پشت کردن غریزی، یعنی ضدیت با حکومت از هر نوع. نگرش به مملکت (امپراتوری) مسأله اساسی روشنفکران روسیه به تبع آن ادبیات روس، در قرن نوزدهم بود. اگر دکابریست‌ها حکومت را در دست می‌گرفتند برای حفظ و حراست از امپراتوری - به استناد برخی از گفته‌هایشان - بی‌شک از تزارها هم پیشتر می‌رفتند.

اشعار ضد غربی پوشکین به منزله دفاع از مملکت در برابر وسوسه‌های خارجی بود. داستایفسکی نیز در چارچوب امپراتوری می‌اندیشید که رسالتش نه تنها حکومت بر لیتوانی، روسیه سفید، اوکراین و لهستان و فنلاند بود، بلکه می‌بایست سلطه خود را تا قسطنطنیه گسترش دهد. درست هنگامی که روشنفکران لهستانی مراقب زخم‌های ملی‌شان بودند که التیام نیابد، اندیشه قدرت لازم برای حفظ امپراتوری لحظه‌ای اذهان روس‌ها را ترک نمی‌کرد.

با به خاطر داشتن همه این سوابق، تعبیر خود را از چکامه ماندلشتام نوشتم. بی آن که در

ذهنم کوچک‌ترین فکر حسابرسی باشد - یعنی کاملاً خارج از حوزه «بایدها و نبایدها». و به این علت که خود را صالح برای ایفای نقش قاضی نمی‌دانم با پیشنهاد بررسی گذشته‌ها و حسابرسی به اعماق نویسندگان لهستان در رژیم سابق ابراز مخالفت کردم. پس به یقین، و به طریق اولی بنا ندارم در مورد اهل ادب در روسیه به داوری بنشینم. منظورم اشاره به «ضعف» ماندلشتام نبود، بلکه می‌خواستم این نکته را یادآور شوم که کشور و امپراتوری در چشم شاعر روسی چه جایگاهی داشت. سرانجام باید بپذیریم که هیچ هنرمندی در فضای انتزاعی زندگی نمی‌کند بلکه در همان هوایی نفس می‌کشد که افراد جامعه‌اش. واقعیت این است که روسیه سال‌های ۱۹۳۰ در شوق بنای سوسیالیسم می‌زیست، در جو و حال و هوایی بیش از حد خوش‌بینانه و سرشار از امید، همراه با پرستش استالین؛ و به رغم میلیون‌ها انسانی که در اردوگاه‌ها رو به نابودی می‌رفتند. اگر امروز بگوئیم که کیش استالین‌پرستی وجود نداشت و شاعران فقط از سر ترس برایش مدیحه می‌سرودند، مثل این است که بگوئیم هیتلر در آلمان معتقدانی نداشت. روشنفکران پیش از انقلاب که ماندلشتام نیز جزو آنان بود، ممکن بود نسبت به انقلاب نگرشی دو سویه داشته باشند، لیکن می‌کوشیدند خود را با آن وفق دهند و این که استالین سرمشق و الگوی کشور بود، در این کوشش کم تأثیر نبود. هیچ کس تلاش استالین را در جهت عظمت کشور انکار نمی‌کند - سرانجام هم بنا بود او در جنگ پیروز شود.

ماندلشتام را نمی‌توان ضدکمونیسم به حساب آورد، چرا که ابراز چنین ضدیت آگاهانه‌ای نه تنها از توانایی او بیرون بود، بلکه در حد توانایی کُلِ محافل ادبی آن دوران نیز نبود که همه در شوق شرکت در تحقق هدفی عظیم و جمعی می‌زیستند. استالین‌یسم، به عنوان پیوند ویژه میان نظریه‌ای خوشبینانه و ارعاب، واقعاً وجود داشت و تلاش در جهت انکار وجود آن و سعی در اثبات این نظر که فقط قدرت بی‌چون و چرای فرمانروا در کار بود، پذیرفتنی نیست. ماندلشتام چکامه خود را به این امید سرود تا شاید ترجمه دیکتاتور شامل حالش شود، با این همه اگر این تنها انگیزه او از سرودن چکامه بود، می‌بایست هراسش را درک و با او احساس همدردی کنیم و کار به همین جا خاتمه می‌یافت. اما ماندلشتام زیر فشاری از نوع دیگر نیز بود.

او از سرودن آن چند بیت طنزآلود که او را از چشم رهبر انداخته و در جمع همکاران و دوستان منزوی ساخته بود، احساس پشیمانی می‌کرد. چکامه او نمونه‌ای از استادی در فن است و بنا به قول توماس و نتسلووا، «نمونه‌ای از سبکی والا» است. این تجلیل بی‌تردید موجه و مقبول است، با این همه، عدم توازن میان ابزار هنری و موضوع مورد ستایش در من ایجاد واکنش انزجار کرد. احساسی که بنا ندارم پنهان کنم، لیکن مقاله و تعبیر من بیشتر در جهت دفاع از ماندلشتام است، نه متهم ساختن او؛ زیرا زندگی غم‌انگیز فردی او با تاریخ رژیم‌های توتالیتر

قرن بیستم عجین شده است، رژیم‌های خودکامه‌ای که در برخورد با انسان‌ها از وسایلی حتی نیرومندتر از ارباب پلیسی صرف سود می‌جستند. و مسلماً آن چکامه مرا از لذت بردن از سایر اشعار ماندلشتام باز نمی‌دارد. پیروزی نظم او چنان پایدار است که فراموش کردن کاستی‌ها را برایمان آسان می‌سازد. آن برهه از زمان که نیمه دیوانه اشعارش را برای همبندانش در اردوگاه از بر می‌خواند - هم اکنون دیگر به صورت بخشی از اسطوره متعالی‌ترین رهایی شاعر در آمده است و این یعنی همان از بندرستگی که در قیاس با آن شهرت و قدرت دیکتاتورها هیچ است. (به نقل از هفته نامه Plus Minus دسامبر ۱۹۹۶)

انتشارات حقیقت منتشر کرده است:

- آشنایی با عرفان و تصوف / دکتر حاج نورعلی تابنده
- شریعت، طریقت و عقل / دکتر حاج نورعلی تابنده
- ولایت نامه / حاج ملا سلطان محمد گنابادی (سلطان‌عنی شاه)
- جامعه‌شناسی یک انقلاب / فرانتس فانون / دکتر نورعلی تابنده
- خانواده / دکتر نورعلی تابنده
- مجموعه مقالات درباره شاه سید نعمت‌الله ولی / دکتر شهرام پازوکی
- مجموعه مقالات هانری کرین / تدوین: محمد امین شاهجویی
- عرفان ایران (مجموعه مقالات ۲۴) / دکتر سیدمصطفی آزمایش
- خورشید تابنده / حاج علی تابنده محبوب علیشاه

انتشارات حقیقت - تهران - خیابان گاندی - خیابان نهم - پلاک ۲۴

تلفن ۸۸۷۷۲۵۲۹



مطالعات و تحقیقات
روزنامه اطلاعات